هو المعز

تاریخ اسکندر کبیر ترجمه

و تالیف میرزا محمد علی خان بن فروغی ملقب

بذکاء الملک فی شهر رجب

بسم الله الرحمن الرحیم

امروز قدرت خاص مالک الملکی جهاندار است که دارای کبیر را

مغلوب اسکندر کبیر سازد و قباد و دولت با عظمت کیان را

بدست عساکر مقدونیه یونان بر اندازد و قسمت بزرگی

از اقلیم با وسعت آسیا را افزاید فرزند رشید فلیپ و که

و تاج افتخار کشورستانی و مملکت گیری را بر سر وی نهد

کی را مجبور نماید دیگری را مختار   الحکم لله الواحد القهار

(سکندر ۱۰)

سکندر را چو علمش خواست قاهر از آن دارای اعظم گشت مقهور

بملک مستعار چند روزه چرا باید شدن مفتون و مغرور

بخوان تاریخ تا مکشوف گردد ترا ای کاردان این سر مستور

زهی سپیره که عاقلانرا مبهوت ساخته و بوادی حیرت انداخته ولی

حکیم است قادر و برهان علمش باهر خاری را بحکمت عزیز کند و گلی را

ذلیل و ما چنین ذکی علت آن عزت داند نه حد فهم ما

آن ذلت تواند تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الملک و هو

علی کل شیء قدیر درود نامعدود و ابدی و صلوات و سلام

سرمدی بر رسول اکرم و پیغمبر خاتم صادر اول و عقل کل

نبی رحمت شفیع امت بشیر نذیر خبیر بصیر بی نظیر پیشوای انبیا

اخیار محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم

بر محمد بر علی بر سروران هشت و چار — باد رحمت دم بدم از حضرت پروردگار

و بعد — چون اسکندر کبیر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه در میان
سلاطین جهانگیر در حکم سرآمد است و از کشورستانان قدیم تر جهانگیر که در
بیست و شش سالگی دارایان و بسی اقالیم دیگر رایت سلطنت افراشته
و اسم و شهرت عظیمی از خود در عالم گذاشته تاریخ این پادشاه فاتح
غازی برای هر ملت از راه حجازی و بزرگی اهمیت دارد خاصه با مردم ایران
که اسکندر و خلفای او را باید یکی از طبقات پادشاهان عجم شماریم و در نوشتن
شرح زندگانی این سلسله حصه صد ساله جداگانه داریم تا اتفاقاً دانایان تاکنون اینکار
نساخته و کتابی در باب بفارسی نپرداخته اند پس اینجانب اهتمام بر آن که تاریخ آن شهریار

قتا زرا بسه زبان یعنی فرانسه و انگلیسی و عربی خوانده و شمندانه استقصای در
پهنه جهان نده خلاصه و مهمات مطالب تاریخ منصور مقدونی را ترجمه و جمع نمود
و تحقیقاتی که مردم این عصر از دانستن آن ناگزیرند بر اصل کتاب افزود
تا تألیفی نفیس و ارزنده شد و نگاه برای آنکه آفتاب کمال نیز از مشرق
اقبال آن تابد و در شاخ اعلی و اسنی باید دیباچه و صدر با شرح و قدر آن را

بنام حضرت شهزاده راد | که در حشمت فزون است از سکندر
ملک منصور والا عز نصره | سر جلال را اکلیل و افسر
شجاع السلطنه کز هوش فش تاب | نظیر او نه بیند چشم اختر
فروزان کوکب رای منیرش | کند گردون دولت را منور

موشح ساخت چه آن شاهنشاهزاده معظم و حضرت اقدس ارفع

درپیش مترجمین دولت ابد مدت خاصه جناب پولی مد ظله العالی درخواست نمودم تا در صحت و تطبیق
ترجمه باشد و مقبول طبع بلند نظران اتفاق کردد و انا العبد الضعیف محمد علی
مترجم و محصل علوم طبیه و فنون ادبیه و اسئل الله تعالی حسن التوفیق انه بالاجابة حقیق

مقدمه

اسکندر کبیر را بعضی گمان کرده اند ذوالقرنین است و این خلاف است ذوالقرنین
سلوکوس نیکاتر است که بعد از اسکندر کبیر در قسمتی از آسیا باسم سلطنت شام
حکمرانی نموده و او بیست و سوم با اسکندر بوده و در شرح حال او نوشته اند
روز عیدی نظیر عید قربان یک گاوی فربه را نزد اسکندر کبیر می آوردند
که بدست خود قربانی کند خشم گاو بحرکت آمده و در وقت جان دادن آن
بند را پاره کرده و گریخت سلکوس نظیر و تعال عقب گاو را بیخ اشتر فرار

کار در انفعال به گرفت و نوعی از اد باید داشت سخت درهم و مشتعل شد
و از زمان دانستند تا چند روز از بدخلقی پادشاه در زور گاری سپاه
و از نهد سلوکوس نکاتر دفع حایله را دید و بدو شاخ گاو چسپید و او را کشان
کشان به درگاه آورد و اسکندر قربانی را ذبح کرد و آن اشتعال بخوشحالی
مبدل گشته سلوکوس را ذوالقرنین لقب داد و بروایتی تاجی هم بشکل
سر گاو بر سر او نهاد و نیز باید دانست اسکندر کبیر از اهالی مقدونیه بوده
مقدونیه را یونانیان کدوان و بعضی فرنگیها ماسیدان گویند و آن مملکتیست
از اقلیم روپای قدیم واقع در شمال یونان در زمان اسکندر کبیر و پدرش فلیپ
مملکت مقدونیه بواسطه اقتدار آن دو پادشاه بر تمام یونان تحکم و تسلط نمود
داشت ولی در سال صد و شصت و هشت قبل از میلاد مسیح علیه السلام جزو

رومیة الکبری شده و در این عصر مقدونیه اسم ناحیه ایست واقع

در میان ایالت پیند و الپ تسالی و زونیب محدود و محدود و مذکور

و عمده آن متعلق بدولت عثمانی است و قسمتی کمی از آن از بلغارستان

اینک میرویم بر سر اصل مطلب و آن وزن ترک از نویسندهای

فرانسه تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده در پنج فصل نگاشته ما ترجمه

آنرا بهمان ترتیب مینگاریم بعد معلومات دیگر بر آن میافزائیم بعون الله تعالی

فصل اول در جوانی اسکندر

پوشیده نیست که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشورستانان

بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کمتر از شهرتها قیصر و ناپلیون

نیست بلکه بیشتر است آنها که از علم جغرافیا باخبرند میدانند که مقدونیه

از ممالک یونان نبوده تا تاریخ اسکندر ارتباط و اختلاط تامی

با تاریخ یونان دارد چه فیلیپ پدر اسکندر اصلا یونانی است و نسبش را

بیکی از شعب خانواده هیراکلید که آنرا یونانیها از نسل رب النوع

هرکول میدانند میرسانند و باید دانست که یونانیهای قدیم خیلی معتقد

بارباب انواع بوده بعضی برای هر چیزی رب النوعی قائل شده

و آنرا میپرستیده و جشنها با افتخار آن میگرفته و از آنجمله است

هرکول که او را پسر مشتری میدانسته و در اساطیر آنها این رب النوع

از دلاوران بسیار مشهور است تا مادر اسکندر مسماة بالمپیاس نیز

نسبش منتهی بآسید میشود و مشهورترین شخص از خانواده آسید آشیل

نام است که در جنگ ترو و هنوز دمشته شجاعتهای زیادی بظهور

رسانیده و ترُوا از بلاد آسیای صغیر بوده و جنگ و محاصره و تباهی
آن مشهور است و اولیس پهلوان معروف نیز از پادشاهان آن سرزمین است
که در آن جنگ مشارکت کرده و هنر نموده. خلاصه هومر شاعر بزرگ
یونان که بمنزله فردوسی آن مملکت است در کتابها او را دو منظومه
مینویسند در باب جنگ که موسوم به ایلیاد است از آشیل مدح کرده
و این جمله افسانه باشد یا اخبار تاریخی آمیخته با افسانه داستان آن از شرایط
تاریخ دانی است و آنچه از شک بدر مسلم است اینست که زبان و
تربیت و مذهب او زبان و تربیت و مذهب اهالی یونان بوده اما
ایلیاد و منظومهٔ او دیسه که در آن از آشیل مدح کرده اشعاریست
مشتمل بر بیست و چهار نغمه و این منظومه از شاهکارهای آن شاعر است

دانسته اند

اسکندر کبیر در سال سیصد پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد

و در آن وقت پدرش فیلیپ پایتخت شهری را مسخر کرده بود موسوم به پتیدی

از بلاد مقدونیه نیز مقارن ولادت اسکندر به پدرش خبر دادند

که یکی از سرداران تو بر اهل ایلیری از ممالک قدیمه اطرش غالب آمد

و اسبهای تو نیز در اسب دوانی المپیک جیرق برداشته و اسب

دوانی المپیک از اعیاد یونانیهای قدیم بوده که در هر چهار سال یکبار

از ابتدای ماه زوپیتر المپین یعنی مشتری میگرفته اند فیلیپ این پیش

رفتها را بفال نیک گرفته حدس زد که اسکندر دارای شان و

افتخاری عظیم خواهد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد

(اسکندر)

اسکندر معبد معروف دیان در شهر افز از شهرهای قدیم آسیای
صغیر آتش گرفته و معبد دیان یکی از عجایب سبعه دنیا شمرده شده است
علمای دین از این حریق تفرس نمودند که اقلیم آسیا ببلیه بزرگی
مبتلا خواهد شد

اتفاقات دیگر نیز مقارن با ولادت اسکندر شده و مصنفین آن زمان جمله را
جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را بمقارنت آن سوانح جلوه
و عظمت دهند چون ذکر آن تطویل بلا طائل است و در صحت آن نیز
حرف میرود از نگارش آن صرف نظر نمودیم همینقدر گوئیم تولد
قهرمان مقدونیه با سوانح بزرگ عالم مصادف بوده است
اسکندر را در سن سیزده سالگی بفیلسوف بزرگ معلم اول ارسطو سپردند

که او را تربیت نماید اسکندر از فرط هوش مفتون فضایل آموزگار
خود گردیده و آشکارا میگفت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست
نمیدارم اسکندر در ظرف چهار سال علم شعر و فصاحت و اخلاق
و پلیتیک و فنون طبیعی و طب و نجوم را تحصیل نمود و ارسطو مخصوصاً
برای تربیت این شاهزاده کتب مفیده عدیده تصنیف کرد و نسخ آن
مصنفات جلیله هم اکنون موجود است مگر کتابیکه برای دستورالعمل
سلطنت و حکمرانی نوشته و جای افسوس است که آن نگارش اعلی
مفقود گشته و از میان رفته است

یکی از مشغولیات اسکندر که خیلی بآن میل داشت خواندن منظومات
و اشعار هومر شاعر بود و منظومهٔ ایلیاد را که پیش ذکری از آن

نموده‌ایم در جعبهٔ مکلّل بجواهر گذاشته با خود داشت و ارسطو بحکم

اسکندر آنرا منتشر ساخت این اشعار را اشعار جنگنامه خوانده

گفتند خلاصه اسکندر منظومهٔ ایلیاد را هیچگاه از خود دور نمیکرد

و در اوان محاربه و جنگ آنرا زیر بالش خود میگذاشت و میگفت

اینکتاب یکی از آلات و ادوات قتال و جدال است و افتخار آشیل

سابق الذکر را اعظم فخرهای عالم میشمرد و میگفت کسی که هنر او را

مدح کند مفتخرترین اهل این جهان است

اسکندر برای حفظ صحت و ازدیاد قوه و بنیه خیلی مشغول ورزش

و ریاضت بود و متصل ورزش مینمود و تا در چابکی و چستی و چالاکی درجه

کمال رسید چون او را این مهارت و جلادت دید گفتند میل نداری

بروی در بازی المپیک هنرنمائی کنی گفت چرا میل دارم در صورتیکه
از پادشاهان هماورد داشته باشم،

اسکندر در فن سواری هم عدیل و نظیر نداشت روزی اسبی بسیار
ممتاز بحضور فیلیپ پدر اسکندر آوردند که ابتیاع نماید چند تن از
جلوداران فیلیپ که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسب
سوار شوند اسب سرکشی کرد و تن در نداد و اهل خبره دانند که در آن وقت
رکاب اختراع و معمول نشده بود و سوار شدن بر اسب
دشوار مینمود چون جلوداران درگاه فیلیپ از سوار شدن بر آن
اسب عاجز ماندند فیلیپ از خیال خریدن آن اسب افتاد اسکندر
گفت حیف است چنین اسب ممتازی را از دست دادن فیلیپ گفت

اسپی کہ نتوان سوار آن شد بچہ کار آید اسکندر گفت میتوان آن
این اسپ شد فیلیپ گفت یعنی تو از این دلاوران چالاکتر و ماہرتری
اسکندر گفت در ہر حال من این اسپ را بخوبی رام میکنم و سوار آن
میشوم فیلیپ گفت اگر سوار نشدی چہ میدہی اسکندر گفت قیمت
اسپ را میدہم پس از این گفتہ با کمال چالاکی بر پشت اسپ جای
گرفت فیلیپ از خوشحالی گریست و پسر را در آغوش کشیدہ گفت
فرزند مملکت من قابل و لایق چون تو ہنرمندی نیست برو کشوری
بدست آر کہ در خور قدر و عظمت تو باشد باری آن اسپ بوسفال
یعنی سر گاو نامیدہ شد و اسکندر آن را مرکب خود قرار داد
و بعد شہری بنا کردہ بہمین اسم نامید.

فیلیپ نیز وی پسر خود اسکندر را از مهام مملکت و دولت و مقاصدیکه

برای یونان و آسیا داشت خبردار کرده و حالت در انجمله داد و سکندر

شانزده ساله بود که پدرش مصمم سفری شده او را نیابت سلطنت داد

دو سال بعد اسکندر با فیلیپ بیونان رفت و مصمم شد که شهر کرنیه را

که از بلاد یونانست از تصرف اهل تبس و آتن منتزع سازد

(تبس از شهرهای معتبر یونان بوده) اسکندر حمله سختی بقشون

اهالی تبس که مشهور و معروف بتقدیس بوده نمود و آنها را شکستی

فاحش داده فتحی نمایان نمود و از آنوقت برتری و تسلط مقدونیه بیونان

مسلم گشت تا فیلیپ ملاحظه اهل آتن را کرده اسکندر را با یکی

از سرداران خود نزد آنها فرستاده و از صلح سخن راند اسکندر از مشاهده

آتن که دار العلم یونان و شهری آراسته و زاید الوصف ممتاز

و محظوظ گردید و چنین بنظرش آمد که بهترین رتبه و شان را نیست که شخص

در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبتی داشته باشد

پس از آن فیلیپ المپیاس مادر اسکندر را طلاق و او زوجه دیگر

اختیار نمود و از اینجهت کدورت و نفاق بزرگی فیما بین پدر و پسر

در گرفت در جشن عروسی فیلیپ با زوجه جدید عم منکوحه تازه اتالی

مقدونیه را با خود متفق کرد که دعا کنند خدا بفیلیپ از برای او زاده

فرزندی دهد که وارث حقیقی تخت و تاج باشد چون این اشاره مشتمل بر

بر زبان آورد اسکندر گفت ای گوهر پس من کیستم مگر من وارث

ارثیه سلطنت نیستم این گفت و جام خود را بسر او زد فیلیپ با شمشیر

حمله باسکندر کرد اما درین حال بزمین افتاد اسکندر بطور تحقیر
بطرف پدر اشاره کرده گفت اینست آنکسی که میخواهد از اروپا
و آسیا را مسخر کند کسیکه از این تخت بآن تخت میل مینماید قابل اینکار
بزرگ نیست

اسکندر بعد از این جسارت که نسبت بپدر خود نمود با مادرش از
مقدونیه بیرون رفت آیا فیلیپ بوی اذن معاودت داد
معلوم نیست بعد از واقعهٔ مذکور فیلیپ و اسکندر از یکدیگر باز صفا
و محبت سابق در میان پدر و پسر حاصل شده باشد و پس از آنکه
فیلیپ مقتول شد بعضی گمانهای دربارهٔ اسکندر نمودند و بردند و
چنان دانستند که پسر اسباب هلاکت پدر گشته اما مصنفین قدیم

در اینباب چیزی ننوشته‌اند از ثبوت خیانت اسکندر نسبت بپدر سخنی
گفته نه از برائت ذمه‌اش و آنچه مسلم است این است که اسکندر قاتل
پدر خود را کشته جسد او را بدار زد و آنهائی که با قاتل همدست بودند
دوچار سیاست کرد

فصل دویم در جلوس اسکندر

اسکندر کبیر در سن بیست سالگی در سنه ۳۳۶ قبل از میلاد مالک تخت
و تاج شد و بر سریر سلطنت جلوس کرد مقدونیه در آنزمان
مملکتی با اقتدار بود ولی میبایست مردمانی را که فیلیپ مغلوب و مطیع
کرده اسکندر نگاهداری کند در آن اوان خطیب بزرگ آتنی که
دمستین نام داشت خطبه‌ها خوانده و اهالی یونان را بعصیان تحریک نمود

و مملکت بهم خورد ولی اسکندر دفعةً حرکت کرده بخبر خود را بحوالی

تبین رسانید مردم چون از قدوم اسکندر خبردار شدند دانستند در برابر

آن پادشاه کاری از ایشان ساخته نیست لهذا در حال آرام گرفتند

و چندتن از دانایان را از آن بعد رخواهی بحضور اسکندر فرستاده

و از عصیان خود اظهار ندامت کردند اسکندر از تقصیر آنها گذشته

راه طرف شمال را پیش گرفت تا وحشیانی را که میخواستند بر مقدونیه

حمله کنند تادیب نماید پس از غلبه بر آنها اسکندر از رود دانوب

(طونه) عبور کرد و او اول شخص یونانی بود که از این رود عبور نمود

در سواحل رود دانوب اسکندر طوایف سلت را که بسیار وحشی بودند

دید و از حالات و عادات آنها تحیر کرده از ایشان پرسید شما

از چه در این عالم میترسید در جواب گفتند ما از هیچ چیز باک نداریم
مگر اینکه آسمان بر سر ما خراب شود اسکندر گفت معلوم میشود قبایل
سلت خیلی مغرورند

یونانیها شنیدند اسکندر کشته شده جرأت کرده باز شوریدند اهل
تبس مهیا شدند با عساکر مقدونیه جنگ کنند باز اسکندر در ظرف
مدت سیزده روز از ساحل دانوب خود را به بُوتی که یکی از ایالات
یونان قدیم بود رسانید و در مرکز این مملکت قرار گرفت گفت
وقتیکه من در کنار رود دانوب بودم دموستن خیال میکرد من طفلم
چون به تسالی رسیدم او گمان کرد من جوانی هستم لکن در حوالی آتن
باو معلوم خواهم کرد که من مردی میباشم عساکر اسکندر بعد از جنگ

سختی تبس را مسخر نمود و آن پادشاه گفت حکم سیاست اهل اینشهر با بلادیست
که با این بلده رقابت دارند بسپرید آنها گویند چنان کنیم آنها گفتند
این شهر باید خراب شود اسکندر حکم بخرابی آن داد و سی هزار نفر از اهالی
تبس را بغلامی فروختند و هیچ از آنشهر نماند مگر خانوادهٔ قدیم
شاعر معروف موسوم بپندار که اسکندر مفتون کلمات و اشعار او
بود اهالی آتن قصد جنگ و طغیان کرده بودند اما خطبای آنها بعضی
خطبه ها بر ضد مقدونیه خوانده اسکندر گفت باید آتنیها خطبا را
تسلیم کنند اما بعدها از تکفیر و تقصیر آنها گذشت و ایشانرا بخشید
ایرانیها در ظرف مدت پنجاه سال یعنی از سنه پانصد قبل از میلاد تا چهار
صد و چهل و نه در اوان محاربات مدی خیلی اذیت بیونانیها کرده بودند

وفیلیپ در خیال بود که حمله با ایران نماید تا اسکندر میخواست
این مملکت را از زیر و زبر کند و برای مقدونیه میدان وسیعی باز
کرده باشد و از برای تاختن با آسیا بیصبر و قرار بود
اسکندر قبل از نهضت از مقدونیه تمام آنچه در این مملکت داشت
میان دوستانش قسمت کرد یکی از دو پرسید پس برای خود
چه گذاشتی گفت امید را برای خود گذاشتم پس از تقسیم املاک خود
اسکندر سی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار انتخاب
و صد و شصت کشتی و آذوقه یکماهه و کمی پول حاضر کرد سربازان
اسکندر همه نخبه بودند و روح قشون او در واقع مبارزان پیاده بود
که هر یک نیزه بدست داشتند بطول شش ذرع و صفوف منظما

بطوریکه کسی قدرت دیدن آن نداشت و تاب تحمل ضربت آن را
نیاورد ، اسکندر با این قشون جنگ ندیده و سرداران کارزار نبود
محتاج نبود که لشکری زیاده بر این داشته باشد و با همین عده
میتوانست پادشاه بزرگ یا شاهنشاه را که دارا باشد مغلوب نماید
هفتاد سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی یونانی که اجیر
شاهزاده ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده تعداد پانزده ماه
زد و خورد و تصادف با مشکلات ده هزار نفر از آنها از آنجا
جان بسلامت بدر بردند این مسافرت که بایسم بازگشت ده هزار نفر
معروفست ضعف مملکت ایران و قوت اهالی و صنایع حربیه یونانیها را
مدلل میشمود و باسکندر دل میداد که با ایران تازد

چون بازگشت ده هزار نفر یونانی از ایران از مطالب مهمه
تاریخی است و در هیچیک از کتب فارسی و عربی نگاشته نشده در اینجا
نگارش آن خیلی مطلوب مینماید و خلاصهٔ آن از قرار ذیل است
باید دانست که کورش اسم دو نفر از سلاطین کیانی عجم بوده و
یونانیها کورش را کیروس تلفظ کرده و سایر فرنگیها سیروس و
بعضی را عقیده اینست که خسرو معرب کورش است در هر حال
کورش اول پسر کامبیز است و کورش دویم که فرنگیها او را سیرس
جوان میگویند پسر داریوش نوتس بوده (دارانطوس دویم)
کورش دویم معروف بجوان برادر اردشیر دراز دست باشد
و یونانیها او را بجهة حافظه فوق العاده منمن لقب داده زیرا که

(این کلمه

این کلمه در لغت یونان بمعنی قوه حافظه میباشد آردشیر منمن
درسال چهارصد و چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران و
مضافات جلوس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر برادرش
کورش با سیروس جوان داد و از آنجا که اردشیر توجه درستی بامور
ملک و دولت نداشت و مردی اهمال کار بود کورش را به سلطنت
میلی مفرط بالشکری جرار مرکب از صد هزار بربر و سیزده
هزار نفر یونانی حرکت کرده متوجه پای تخت شد که تخت و تاج را
از برادرش اردشیر منتزع نماید اردشیر نیز با قشونی قریب بدو
کرور و دویست هزار نفر انتهاض نموده بجلوگیری کورش
پرداخته و برادر در نزدیکی شهر کوناکسا که از بلاد کلده و نزدیک

شط فرات بود و مسافت آن تا بابل دو روز راه تلاقی کردند و مشغول
جنگ شدند و خون زیادی ریختند قشون یونانی که برسم آن زمان
اجیر کورش بودند و اگزنفن حکیم و مورخ و سردار یونانی بر آنها
نوعی ریاست مینمود لشکری را که در مقابل داشتند شکست دادند و هنگامی
که دور کورش بودند او را پادشاه خواندند و کورش که جوش و خروشی
زیاده از حد داشت خود را بسوارانی که دور اردشیر بودند زد
و آنها را متفرق ساخت در اینوقت دو برادر بهم رسیدند و تن بتن
جنگ کردند و کورش بدست اردشیر کشته شد. آنروز یونانیها
تا شب در کار رزم پاداری کرده دشمن را پراکنده ساخته اما فردا
متحیر ماندند که چه کنند زیرا که روز پیش در حقیقت آقای آنها

کشته گشته و سایر لشکریان او منهزم شده بود اردشیر شخصی را

نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که با عساکرش

تسلیم شوند و قبول نکرد و اردشیر چون جرأت نمیکرد بیونانیها

حمله کند گفت اگر شرط میکنید مملکت من خرابی وارد نیاورید اجازه

میدهم که بوطن خود بازگشت نمائید یونانیها مصمم معاودت

بیونان شدند و آریه نام راهنمای آنها گردید و یکی از سرداران

اردشیر موسوم به تیسافرن با آریه سازش نموده که در بین راه

یونانیها را تماماً هلاک کند لهذا آریه آنها را از صحاری فیمابین

دجله و فرات که آنها رود های بسیار داشت و حرکت

در آن در کمال صعوبت عبور داد یونانیها ملتفت خطر و خیال

سردار اردشیر شده و اگزنفن که جوانی از اهل آتن پای تخت
یونان و دارای حزم و عزم بود بآنها گفت باید احتیاط را
نمود تا از شر دشمن ایمن باشیم و نخست کار اینست که باید چند نفر را
رئیس و سردار قرار داد تا حرکت ما از روی نظم باشد و قشون
بی سردار بجنبد بسر درج ماند خلاصه بعد از شوری و مشورت اگزنفن
و تیمازین و سقراط و کلیانر و فیلیزی را سردار قرار دادند
و قشون یونانی چهار قسمت شدند و قصد کردند از سرچشمه دجله
و فرات عبور نمایند یونانیها تقریباً دو هزار و پانصد کیلومتر
از وطن خود دور بودند و طی این مسافت با وجود اقوام مخالف کاری
دشوار بود چون بکوههای ارمنستان رسیدند هم ارامنه و هم

ایرانیها بآنها حمله کردند اما جرأت و جلادت افراد لشکریان و حزم
و احتیاط سرداران رفع این اشکال نمود بعد از آن از مملکت
کالیبها و جبال کالشید و کوه تکیس گذشته بتراپزوس که از متصرفات
یونان و در دریای سیاه واقع بود رسیدند و در آنجا در کشتی نشسته
بسواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبوره
حرکت کرده بتراسس و اصل گشته و از آنجا بطرف پارتنیم و لیدیه درا
شتافتند در الید تیمبرن نام آنها را برای لاسیدمن اجیر کرد
و بدین منوال از مبلغی اشکال فراغت یافتند این بازگشت با
افتخار که معروف به بازگشت ده هزار نفری از اعمال و سوانح مهمه
تاریخی سپاه شد یکی از غرایب صنایع نظامی عهد قدیم است

که بواسطهٔ دانش و کفایت اگزینفون انجام یافته و این شرح را
آن سردار حکیم در کتاب خود موسوم بآنا بازنگاشته است

فصل سیم در انقراض دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد بی
هیچ مانع و اشکال از هلسپنت یعنی دریای ایجه که امروز معروف
به بوغاز داردانل میباشد عبور کرد و اول جنگی که با عساکر
دارا نمود در کنار رود گرانیک که رودخانهٔ کوچکی است در آسیای
صغیر بود در این محاربه اسکندر متحمل خطرهای عظیم گردید سرداران
ایران سواران خود را با اسکندر برابر ساختند و پیاده های خود را بیشتر
که از اهالی یونان اجیر کرده بکار انداختند ممنون از اهالی رودس

که جزیره‌ایست از عثمانی در ارشیپل در کناره جنوب غربی آناطولی
از سرداران دارا بود این سردار رشید قابل در جنگ گرانیک
شجاعتهای رشادت را ظاهر ساخته خدمتهای نمایان بدارا نمود امّا
بعد از غلبه و بروز جلادت هر دو با وجود مساعی او فتح و غلبه
نصیب اسکندر شد و تسلط شاهنشاه کیانی بر آسیای صغیر هیچ گشت
فی الحقیقه اسکندر خوفی که داشت فقط از ممنن بود چون او را
جهان دیگر پیمود خیال قهار شد و بیکباره از بابت این حریف
و بهاورد کاری آسوده گشت و خود را مالک آسیا دید
باید دانست که گردیم یکی از شهرهای قدیم فریژی بود و فریژی
یکی از اقطار آسیای صغیر بوده معبد ژوپیتر در گردیم بعنوان

وحی والهام گفته بودند هرکس اول وارد این عبادتخانه شود بسلطنت
میرسد برزگری گردیوس نام از اهالی فریژی اتفاقاً با آن معبد
ورود کرد و پادشاه شد و اعتقاد که او را باین طور عظیم در دلها
کرد بواسطه پرستش معبد اسی وقف خاص و چیز شد مال نبذا آن
عراده با قلاده گردن اسب که امروز گردنی میگویند بواسطه
تسمه وصل شده و طوری بصنعت گره زده شده بود که هیچکس
سر آن تسمه را نمیتوانست پیدا کند و گره را باز نماید و از قدیم عبادان
وحی والهام گفته بودند هرکس این عقده بگشاید مالک اقلیم
آسیا خواهد شد اسکندر تهیه اسپید برای گشودن آن گره کرد
وسودی نبخشید آخر الامر با قداره خود آنرا برید که بطور مغلطه

وانمود کند که من کره را باز کرده ام و آسیا ازان من

خواهد بود

اسکندر بعد از آنکه پیشرفت درستی حاصل کرد نزدیک بود
تمام کوششش را بیفایده کرد یعنی در تارسس از شهرهای قدیم
آسیای صغیر در آب بسیار سردی که از کوه تروس از رشته های
جبال آسیای صغیر جاری بود رفته سرما خوردگی پیدا نمود
و سخت بیمار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت اما طبیب
مخصوص او که فیلیپ نام داشت او را معالجه کرده از آن
بلیه رهانید

گویند در آنموقع نامه باسکندر رسید مشعر براینکه فیلیپ طبیب خاصه

او مبلغی از پادشاه ایران گرفته که اسکندر را مسموم کند اسکندر

در وقتیکه فیلیپ طبیب معجونی برای او ترتیب داده و آورده بود

بخورد نامه را ازدا او انداخت و بدون تزلزل معجون را گرفته خورد

و این اعتماد که ناشی از بزرگ منشی و قوت قلب او بود و

اطمینان وی بفیلیپ یکی از کارهای معروف اسکندر است

اسکندر بمحض آنکه صحت یافت بطرف پادشاه بزرگ عجم دارا

که کدمان نام داشت راند دارا نیز لشکری بشمار ششصد هزار

نفر جمع و مهیا کرده بود و چهل هزار نفر از آنها سربازانی بودند

که از یونان اجیر کرده اما عساکر پادشاه مقدونیه زیاد

از چهل و دو هزار پیاده و پنجهزار سوار نبود لکن استقلال و اغتشاش

حالت وضع دارا و سپاهیان او و همان قدر برای اسکندر خوب
بود که انتظام امور لشکری و کفایت و استعداد او یعنی فقط قابلیت
و نظم امور عسکریهٔ اسکندر سبب غلبهٔ وی نشد بلکه بی استعدادی
دارا و بدی وضع لشکریانش کمک بزرگی بفتح و نصرت وی شده
ممد و منتج گرد

در جنگ اول قشون دارا شکست خورد و شهریار کیانی سراز
و اهل و کسان خود را گذاشته سراسیمه راه فرار پیش گرفت
مادر و زن و دختران دارا را اسکندر دستگیر کرد اما احترام
آنها را کاملاً مرعی و منظور داشت

سیصد و سی و سه
شکست دارا از اسکندر در سنه ۳۳۳ قبل از میلاد در ایسوس

و از بلاد آسیای صغیر بود و فیابین ساحل دریای مدیترانه

(بحر ابیض) و کوهها ئیکه آن ساحل را از ناحیه شط فرات

جدا میسازد اسکندر بجای اینکه دارا را در امتداد شط مزبور

تعاقب نماید حزم را پیشنهاد خود ساخته بر این شد که تمام آن

کناره را تا مصر متصرف شود تا برای پادشاه عجم مطلقا از

طرف دریا مفری نباشد

در اوانیکه آنخدو دراسکندر مسخر مینمود شهر تیر از بلاد فینیقیه

(فینیی) که امروز معروف به بیروت میباشد تسلیم اسکندر نشد

و در برو ی پادشاه مقدونیه بازنگه داشت چه وضع این شهر که

در جزیره واقع بود دلالت بر حصانت آن مینمود و اهالی

چنان میدانستند که در مقابل آن شهر یارقوتا را زعهدهٔ مقاومت
بر نمی آید اسکندر سدی چنان مانند ساخت که عراده های خود را
با آلات وادوات جنگی که در آنجا بود از روی سد از خشکی تا
تا پای دیوار شهر رساند و پس از آنکه هفت ماه شب‌ها در کمال
سختی با افسرده و استمادگی کرد اسکندر آن بلده را مسخر نمود
دو ماه هم برای گرفتن شهر کازا از بلاد معظمهٔ فلسطین پادشاه
مقدونیه در آمد رو بعد از احاطه و تسلط آن از هر
طرف آنرا هم گرفت آن وقت مملکت سوریه یعنی شام و جزیره
بزرگ قبرس در تحت اقتدار اسکندر در آمد و او را در مصر
نجات دهندهٔ خود دانسته میل قدوم وی را پذیرفتند

اسکندر در اوان اقامت خود در مصر معبد آمن در صحرای
لیبی رفت، آمن را قدما رب النوع آفتاب دانسته پرستیدند
و در تبس در جزیرهٔ برّی در صحرای لیبی و معبد برای او ساخته
بودند و صحرای لیبی از صحاری افریقا واقع در طرف مغرب
مصر در حقیقت عبارتست از بیابان قفر برقه و طرابلس غرب
و صحرای کردفان و دارفور و غیره چون اسکندر بمعبد آمن
رفت رئیس سدنهٔ معبد او را باسم پسر آمن سلام کرد یعنی او را پسر
آمن نامید و نزدیکان اسکندر چنین وانمود کردند که اینحرف رئیس
مشار الیه را باور نموده و برا ملکوتی نژاد دانسته اند و سعادتها
که اسکندر را یار شده غالباً از این جهت بوده

اسکندر قبل از آنکه از مصر بیرون برود در سال سیصد و سی
یک پیش از میلاد طرح بنای شهری ریخت و آن شهر بعدها یکی از
معروفترین بلاد دنیا گردید و آن شهر اسکندریه بود که هم الآن
آباد و معمور است

اینک برویم بر سر انجام و تمام عمل اسکندر و دارا گویند
پادشاه کیانی میل داشت با قهرمان مقدونیه صلح کند و تمام
قلمرو و نواحی واقعه مابین دریای مدیترانه و شط فرات را
باسکندر بعنوان وجه مصالحه واگذار میکرد و یکی از دخترهای
خود را بزنی باو بدهد و سلطنت را با او بانوع قسمت نماید
یکی از صاحبمنصبهای اسکندر موسوم به پارمینین گفت اگر من اسکندر

بودم این تکلیف دارا را قبول میکردم اسکندر گفت من هم
قبول میکردم اگر پارمنین بودم در جواب دارا گفت اگر پادشاه
ایران بخواهد من دوستانه با او رفتار کنم باید شخصاً تسلیم شود زیرا که
جایز نیست اقلیم آسیا دو سلطان داشته باشد بعد از آنکه اسکندر
از فرات و دجله عبور نموده وارد شد بدشتهای وسیعیکه در طرف
مشرق دجله منبسط بود دارا لشکری بشماره زیاده از آنچه در ایسوس
داشت تجهیز کرده و ازدحام و جمعیت بیحسابی دور او جمع شد
اما کثرت عدد سبب نشد که آنها در جلو حملهٔ سربازان اسکندر که
فی الحقیقه سپاهی جنگی بودند و از فنون حربیه باخبر مقاومت
کنند عساکر مقدونیه حملهٔ بسیار سختی بقلب لشکر دارا که خود بنفسه

در آنجا بود بر ز و پادشاه کیانی اینده فته ز و ده تر از دفعه سابق
که در امیوس فرار کرده بود راه گریز پیش گرفت و درین حمله
و جنگ زیاده از سیصد نفر از قشون اسکندر تلف نشد محل
اینجا ربه از ربل یا گکا ملا بود و آفتاب دولت کیان درین سرزمین
غروب نمود (گکا ملا دشت وسیعی است در آسیری یعنی مملکت
بنی آشور واقع در مغرب و جلهٔ در فاصلهٔ قلیلی از اربل)
(تاریخ جنگ اربل و فرار دارا که کدمان نام داشته
و انقراض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد
بوده است)
(فرزیری در قدیم دو ناحیه بوده یکی را فرزیری کبیر میگفته اند
(دیگری را)

دیگری در افسر ژی مسقور و چندین شهر داشت. و بعداً از تغییرات
عدیده در اسم و رسم امروز فریژی عبارتست از لواهای قونیه
و آق سرای و آق شهر و کوتاهیه و قره حصار و قسمتی لوای اول از
قرامان است و دو لوای اخیر از اناطولی و جمله از ممالک دولت
عثمانی است)

(تبس شهری است از بلاد قدیمه مصر خیلی معتبر و معروف بوده
بشهر صد دروازه نیز تبس پای تخت بئوتی بوده از ممالک یونان
قدیم و امروز تبس یونان باسم تیوا معروف و موسوم است)

فصل چهارم در سلطنت اسکندر در آسیا

اسکندر کبیر در بابل بعنوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت

و با حشمت و شوکتی که خاصهٔ اهل مشرق زمین بود بر تخت سلطنت
جلوس نمود پس از آن شوش پای تخت کیان را مسخر کرده تخت
جمشید را در اصطخر بانتقام کارها که ایرانیان در یونان کرده بودند
بباد نهب و غارت داد بلکه بآتش بسوخت بعد بطرف اکباتان
(همدان) روانه شده وقتی بانمحل رسید که دارا از شهر بیرون
آمده و راه فرار پیش گرفته بود اسکندر با جمعی از سواران
سبک اسلحهٔ خود بتعاقب او پرداخت و بعد از چهارده روز راه
خود را باو رسانید امّا در وقتیکه آن پادشاه بخت برگشته بدست
یکی از ساتراپهای خود کشته شده و کارش گذشته یا در حال
نزع بود باری پادشاه کیانی اسکندر را دید یا ندید و چشم از

اینجهان و ملکت و دولتی با آن عظمت پوشید در هر حال اسکندر جسد
دارا کدمانرا با احترام پادشاهان بمقبرهٔ اجداد او که سلاطین
و صنادید عجم و مقدم شهریاران عالم بودند فرستاده دفن نمود
و بعد از آن خود را شاهنشاه نامید و لباس شکیلهٔ فاخرهٔ شاهنشاهان
مشرق زمین را پوشید و دست از سادگی وضع مقدونیه کشید
اسباب تجمل و جلال را باعلی درجهٔ کمال فراهم آورد و رایت حشمت
و استقلال خویش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد اهالی
مقدونیه که ملتزم رکاب اسکندر بودند طوعاً و کرهاً تشریفات و
تجملاتی که در دربار دولت ایران معمول بود قبول و اختیار
نمودند و مردم این مملکت خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند

(و بدبختی)

و بدرستی از در تمکین و تسلیم درآمدند

از آنجا که قهرمان مقدونیه وضع خود را باین شدت تغییر داد

صاحبمنصبان قدیمی معاصر زمان پدر او از وی رنجیده اسکندر

در حال ملتفت این معنی شده دید جانش در معرض خطر است و مملکت

صاحبمنصبان مزبور او را تلف کنند لهذا فیلوتاس رئیس قراولان

خاصه خود را مقصر خوانده بشکنجه او پرداخت و سربازان را گفت

آن بیچاره را سنگسار نمایند و بارمنیون پدر فیلوتاس که از زمان

فیلیپ پدر اسکندر تا آنوقت خدمات نمایان باین پدر و پسر کرده

بود بحکم پادشاه بدست صاحب منصبان مقتول شد

خوش بختی و تملک ملکی باین عظمت اسکندر را بوادی غرور انداخت

اما چیزی از حرص و آز او کم نساخته باز زیادتی طلب مینمود و در خیال
کشورکشائی بود آراسته است اسکندر روی تخت طلا و زیر چتر
شهریاران ایران نشست اما باین قدر جاه و مقام متقاعد گشت و تا
باین نشد که در تن بیست و شش سالگی تمام یونان را کشیده و خود را
صاحب اختیار آسیا نموده بلکه اقلاً میخواست تا حدود اصلی کشور ایران را
یعنی از یکطرف تا نواحی و صحرای بی آب و علف واقع در مشرق
بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود آندوس که سند باشد به
مسخر نماید شاید آسوده شود و دلش قرار گیرد لهذا بحدود خزر را
لکن هیئت آن دریا را نتوانست معلوم کند بعد از آن داخل آن
ناحیه شد که تا آن زمان یونانیها معرفتی بحال آن نداشتند و آنرا

آسیای علیا میخوانند و امروز معروف بافغانستان است و برای
رسیدن باین قطر آن راهی را پیش گرفت که حالا مشهد مقدس و
هرات و قندهار و کابل در آن راه واقعست چون اسکندر بکابل رسید
بطرف هندوستان عطف عنان نمود و دنبالهٔ رودخانهٔ کابل را که
قدما کوفن مینامیدند گرفته و رفت تا درهٔ خیبر که امروز در تصرف
دولت انگلیس است لکن حیثیت با خبر و شهرت شده او را بطرف شمال
کشید چه بود اینها از کارهای بزرگ سمیرامیس ملکهٔ آسیری (آشور)
و نیز سیزوستریس پادشاه مصر در ممالک مزبوره افسانها گفته بودند
اسکندر را آن حکایات تسخیر آن نواحی شایق ساخته بود تا شهان آن زمان
آن پادشاه کشورستان را متحرک نشده بلکه چون سلاطین عجم نیز

آن اقطار را در تصرف داشتند و در اوان جنگهای معروف
بحربهای بدیک سواران باختری و سغدی بمقدونیه آمده تا
حوالی شهر آتن پایتخت یونان تاخته البته اسکندر راضی نمیشد
آنچه را مالکین افسر و سریر سلطنت ایران داشته اند نداشته باشد
یک چیز دیگر هم مهیج اسکندر میشد و آن اینکه باختر و سغد برای
آسیا سدی طبیعی بود و وحشیهای صحرانشین اراضی شمال را
از ورود باین طرف و تاخت و تاز در ممالک اسکندری منع مینمود
پس بالضروره میبایست این دو کشور را مسخر کند تا از شر آنطوایف
محفوظ ماند اسکندر عساکر خود را از معابر کوه هندوکش عبور
داد و لشکریان مقدونیه از رود عریض و عمیق اکسوس

(جیحون)

(جیحون) که ما آنرا آمودریا گوئیم گذشتند و برود یاکزارت
(سیحون) یا سیردریا که امروز در تصرف دولت روس است
رسیدند اسکندر دو سال در این مملکت رحل اقامت انداخت
و چنان کار آنجا را مرتب و منظم ساخت که تا دویست سال
بعد آثار تمدن یونانی در آن اقطار مشاهده میشد خلاصه اسکندر
در سنه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد از آن مملکت خارج شد
و بطرف هندوستان که دار الملک غرائب جهانست نهضت
نمود یونانیها را از نواحی هند اطلاعی نبود جز اینکه شنیده‌اند
آن سرزمین از حیثیت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف
محصولات و صفای منظره و وفور نعمت بتمام اقالیم عالم برتری

دارد اسکندر بهانچیزیرا که در عالم تصور ترقب بود مشاهده نمود دنیای
جدیدی دید که برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عریض
و با لشکری بیش از آنچه برای جنرالی دارا بکار انداخته وارد آن
مملکت شد یعنی هنگام وصول بدریاء رود سند نود هزار پیاده و شانزده
هزار سوار با او بود

یونانیها را عقیده اینکه هرکول و باکوس که از ارباب انواع و دلیران
نامی بشمار میآیند هندرا فتح کرده این قصه مهیج شوق اسکندر گردید
میل داشت راهی که ارباب انواع و دلاوران مشهور عالم پیموده اند بپیماید
اما اهالی مقدونیه منظر این مملکت حیرت انگیز و جمعیت زیاد و شهرهای
آن که تا آنوقت نظیر و مثال آنرا ندیده بودند و نباتات و اشجار ریه فوق

آن ممالک و اراضی و حیوانات عجیبه صحرا و جنگل که یکی از آنها فیلهای
که برای جنگ تربیت میکردند ابتدا اسباب کمال تعجب و رعب آنها شد ولی
کم کم با آن اوضاع انس گرفتند و آن وا همه که داشتند طرف گردید
اهل خبر دانند که هندوستان دارای ممالک بزرگ و کوچک است و همیشه
چند پادشاه در آن ممالک باسم رای و راجه و نواب و غیره سلطنت مینمودند
اسکندر وارد مملکتی شد در این طرف رود گنگ در سمت مشرق رود جهلم
کنار رود گنگ مبلغی مسافت دارد اسم پادشاه آن مملکت پورس بود
و مردی باشهامت و علو همت و کامل عیار و با اقتدار اسکندر با او مصاف
داد و چون ثبات قدم این پادشاه و عساکر او را دید دانست که در هند
با حریفها باید مقابل شود که خیلی بجز حریفان ایرانی [illegible] پس

با وجود حدت و صلابت شکست خورده و دستگیر شد اما سلاطین دیگر بودند

که قوت و استعداد و شمار لشکر آنها خیلی بیشتر از پادشاه مغلوب بود

اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند بایستی با آن تاجوران قوی دل که از صاحب

افسران نامی باج میگرفتند درآویزد نهنگ گردد و با دریا ستیزد

گویند چون پوروس پادشاه هند مقهور و گرفتار شد اسکندر از وی پرسید با تو

چگونه رفتار کنم گفت رفتار با پادشاه این کلام ملوکانه پوروس اسباب

اعجاب اسکندر شده از قوت قلب و بزرگی ذاتی وی بشگفت آمده

نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او برآمد چنانکه شرح آن در ذیل بیاید

اسکندر میخواست دامنه کشورستانی خود را در هندوستان بسط دهد

و هر قدر ممکن باشد از آن ممالک متصرف شود و اما عساکر او که از کثرت

غربت و طول سفر و زحمت بجان رسیده بودند و مالی نیز از غنایم جنگها

اندوخته دیگر با او همراهی نکردند و از حکم او سر باز زدند و آنچه خواست

آنها را راضی کند که تا ساحل رود گنگ با او روند نرفتند وعده سودمند

شد نه درخواست نه تهدید و باز خواست بلکه یکی از صاحب منصبان صریح در

جواب او گفت شهریارا یکبار مقدونیه و یونان فرست و از آن دو مملکت

مردان و جوانان دیگر طلب نما که زورمند و طالب شهرت و افتخار و غنیمت

باشند ما هم خسته و پیر شده ایم و هم مستغنی و سیر دیگر از عهده متاعب سفر

و جنگ و مصائب قتال و جدال بر نمی آئیم اسکندر چون چنین دید و از

همراهان سستی عنصر خود مأیوس گردید ناچار در کنار رود هیفاز که ما آنرا

ستلج میگوئیم قامت گزید (ستلج یا شتلج از رود خانه های قدیم

هندست بطرف گنگ در رودخانه جهلم میریزد و بزعم بعضی جهلم
در سوتلج میریزد) بهادر مقدونیه در کنار رود مزبور دوازده
محراب بافتخار دوازده رب النوع یونانی بنا کرد و از روی کراهت
و اجبار عطف عنان نموده مصمم مراجعت گردید و قبل از حرکت مملکت پورس
پادشاه هند را باو رد نمود و بزرگترین قسمتی از اقطار هند را که گرفته بود بآن افزود
چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در اسکندر اثر کرده او را خیرخواه و اوکام میخواست
اسکندر در حین حرکت معاودت حکم کرد که یکدسته کشتی برای رفتن
بسمت مجرای طرف سفلای رود سند از رودخانهای دیگر که بآن
رود میریزد بشتابند و نیارک را که یکی از سرداران معتبر او بود ریاست
آن سفاین داد و حکم کرد بتفتیش و کشف سواحل رود سند پردازد و خود را

بسمت آن رود و جنگ بلیغ فارس شد اما قبل از رسیدن بدو سپه
اسکندر دو چار جنگهای سخت شد و در این خطر راه پادشاه مقدونیه
مثل شطرنج بازی حرکت میکرد که توکلاً حرکت کند نه مثل پادشاه و سردا
ر که در راه عقل و تدبیر قدم میزند چنانکه برای فراهم آوردن اسباب
سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در مملکتی با آن بُعد مسافت و احتمال
هر گونه مخافت یکی از جنگهای حصین ولایت ملتان حمله کرد و در وقت
یورش خود ابتدا گفت نردبانی بدیوار قلعه گذاشتند و بالا رفت
که وارد قلعه شود و دو نفر هم از عقب او صعود نمودند ناگاه نردبان
افتاد و معیوب شد اسکندر در کمال بیباکی با آن دو نفر داخل قلعه
گردید اهالی دژ بر او حمله کردند و دور او را گرفتند چند زخم باو زدند

از جملهٔ تیری بر سینهٔ او جای گرفت بهادر مقید و نیمه خود در اجلاد شست

از قلعه بیرون انداخت آنا کار زخمها مشکل بود خاصه مسئله پیکان

و بعد از آنکه بزحمت جوشن او را از برش بیرون آوردند پیکان را

با کمال دشواری از سینهٔ او بیرون کشیدند و جراحات سخت دیدن آن

جراحتها مندمل گردید و شفا یافت اگر استحکام خلقت و بنیهٔ قوی نبود

اسکندر در این حادثه راه جهان دیگر میپیمود و بعد از آنکه آن دلاور بعافیت

و بهبودی نایل گشت لباس پوشید و سوار اسب شده جلو لشکریان

خود آمد و او را دیدند چون امید بهبودی برای او نداشتند زاید الوصف

متعجب و مشعوف گردیدند

اسکندر چون بفوز صحت و استقامت فایز شد دنبال جریان رود خانهٔ

سند را گرفته بدهنه و مصب آن رسید و در آنجا بمشاهده وسعت
دریای محیط هند زایدالوصف باعث شگفتی او گردید خیلی محظوظ شد و لذت
میبرد که کشتی خود را در دریا پیش راند و از کناره قدری دور شود و از
بالای سفینه‌ها به ارباب انواع را میناهای شراب در آب دریا
ریزد و این از آداب رسوم بت پرستان قدیم بوده است و باید دانست
که این وقایع جمله از حوادث سیصد و بیست و پنج قبل از میلاد
میباشد

اسکندر ناچار میبایست بطرف شط فرات بازگشت کند و هنگام رجوع
بود که از بیابانهای قفر یعنی بی آب و آبادانی واقع در مملکت
ژدرزی که بلوچستان حالیه باشد تنها در مدت دو ماه و نیم با کمال سختی بیرون برد

اما با صدماتی که زبان و بیان از تقریر آن عاجز و درمانده است
خلاصه و مختصر آن اینست که در این حرکت بحقیقت از قشون آن پادشاه
از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند و باز ماندگان بزحمت بهر حیله تمام جان بردند
اسکندر در هر کار خاصه در امر لشکرکشی فطانتی کمال داشت و هر وقت بتدبیری
اسباب پیشرفت کار خود را فراهم میآورد و از جمله کارهای
بزرگ او در این سفر پر خوف و خطر بلوچستان اینکه روزی بی
آبی کار را بر لشکریان بقدری دشوار کرده از عطش زبانها در
دهانها مثل آتش فروخته شده بود و مغزها مانند کبریت میسوخت
اسکندر خود نیز از تشنگی جانش بلب رسیده و ملازمانش جامی از آب زلال
که برای او بهای صد هزار قطعه از عقود لآلی داشت آوردند

دید اگر در برابر سربازان تشنه این آب جو شد روح از بدن آنها
مفارقت میکند از کار بیفتند و با او طبعاً در نیاندازند برای اینکه تا جان
در بدن دارند قشون باید که خود او نیز همرنگ جماعت است و با جمله همدرد
تشنگی را بر خود گذاشت و آن آب را که مایه حیات بود در حضور لشکریان
بر خاک ریخت عساکر اسکندر که اینجوانمردی از او دیدند عطش و
بیتابی خود را فراموش نموده و بر خود حتم کردند که تا سر بر تن دارند
و جان در بدن از خدمت و جانفشانی در راه چنین سلطانی تن نزنند
و جز اطاعت او کاری نکنند در راه شهریاری که نفس نفیس خود را
بر وجود دیگر سربازها به هیچ فوقیتی نمی‌نهد از هستی بدهند آنچه دارند
و چیزی فرو نگذارند و از همین کارها کمال کفایت و کاردانی و جهانداری

اسکندر در کشورستانی معلوم میشود

لشکریان اسکندر بعد از زحمت و مشقت در رکاب پادشاه خود بمملکتی
پر نعمت رسیدند شاه و سپاه هر دو از رنجهای جانکاه فارغ گشته آرمیدند
قشون زحمت دیده براحت رسیده جشنی گرفتند شبیه بجشن فتح اکوسریا
رب النوع سابق الذکر و پس از آنهمه مرارت بکلا و تیکه ذوق و کمتر
ادراک آن نموده نایل شدند ترتیب ولیمه و انواع خوردنیها دادند ساز
زدند رقص کردند و اسکندر خود نیز بر روی عرّاده که پشت اسب آن
آنرا میکشیدند نشسته آمد میان افواج و با سربازان در آن عیش و شادی
شرکت نمود و این خرّمی و انبساط مضاعف شد وقتیکه دیدند از نزد
رئیس سفاین مقتضی الهام مراجعت مینماید.

(نئآرکس)

نیارک آنچه را در این سفر دریائی خود میخواست کشف و معلوم کند
کرده بود و مقصود اسکندر حاصل شده پس از وصول معسکر پادشاه
تحقیقات و معلومات حاصله از این سفر را بعرض شهریار رسانید و در
ازای خدمات او سپاهیان گل بر سر امیر البحر مقدونیه افشاندند و
او را سرتا پا غرق در لاله و ریحان نمودند و اسکندر از فرط شعف گریسته
گفت آن لذتیکه من از سلامت سفاین خود و بازگشت مأمورین با نجاح
مرام بردم از گرفتن آسیا نبردم بعقیدهٔ من این بختیاری بر آن
سعادت میچربید

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و بیست و چهار ببابل مراجعت کرد
و پس از وصول ببابل شهر خیالی دامنگیر او شده چنین حساب نمود که

عمرش بآخر رسیده و آفتاب زندگانیش میل افول دارد و قوتش
صعود را بسپر رسانیده عنقریب راه نزول میسپارد علمای مذهبی
کلدانی هم بخیال او را قوت داده بعضی پیشبینی و کهانت کرده گفتند
تو از بابل بجهان دیگر خواهی رفت بنابراین خود اسپرا و پریشان شده
بر قضیه ناقابلی که رخ نمیمود و آن از اقبال مدبر گرفت شعشعه و شکوه
جهانگیری و اقتدار بیحد و اندازه و اسباب تجمل و جلالی که تا در دست
احدی بآن نرسیده و از دخام سفرا و فرستادگان سلاطین از
اقصی بلاد دو آخر تا اینکه در بارهٔ او منظور میداشتند و نقشهٔ عظیمی که او خود
برای مملکت ثانی در صفحهٔ خیال کشیده و طرح بزرگی که در لوحهٔ آمال
ریخته اسکندر را از اندیشهٔ جهانگرای و حشت زای مرگ منصرف نمینمود

وهمواره در گرداب فکر و سوداء عظیم و غم غوطه ور بود آخر الامر
تپ مهلک او را عارض شد و بعضی علت آن را عبور و سیر در باتلاقهای
دلتای شط فرات دانستند هرچه بود بعد از ده روز او را نابود نمود
قومی را عقیده اینست که آنتی پاتر نام از سرداران اسکندر زهری
در شراب ریخته ساغری از آن بفاتح کشورگیر داد او بخورد و
آرزوی فتح عربستان و دیار مغرب و هزار کار دیگر را بگور برد
اسکندر در ماه ژوئن سال سیصد و بیست و سه قبل از میلاد از تمام متملکات
و فتوحات و حشم و خدم و طبل و علم خود صرف نظر کرده بسرای تسلیم
عدم شتافت تا در آنجا چه یافت در نفسهای آخر از و پرسیدند تاج را
برای که میگذاری یعنی وارث این ملک و دولت و پادشاهی

و سلطنت کیست گفت آنکه بیشتر از همه قوی است

(دلتا بزبان یونانی یعنی حرف دال است و اغلب کنایه از شکل مثلث
میباشد در عبارت مسطوره در فوق مقصود از دلتا اراضی مثلث
شکلی است که شط فرات آنرا احاطه کرده است)

فصل پنجم در کارهای اسکندر

اسکندر در سن سی و سه سالگی بار سفر آخرت بست و دنیا را وداع گفت
کارهائیکه در مدت زندگانی خود نمود منحصر بفتح بلاد و ممالک بود و هیچکس
ندانست آنشهریار قهار چگونه میخواهد دولت و مملکتی باین وسعت را منظم
و نسق نماید زیرا که هیچ معلوم نیست که در اینباب خیالی کرده باشد چه در
اواخر عمر باز در فکر ممالک شمالی بود و میخواست در شبه جزیره عربستان

بقتال و جدال پردازد

و بعد از آنکه آنجا را مسخر سازد بطرف مغرب عطف عنان نماید و بشهر

کارتاژ واقع در افریقا که آنوقت حیاتی بکمال داشت و اسباب

دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روش و سبک رفتار اسکندر

در امور دولتی بعینه همان روش و رفتار سلاطین عجم بود و سعی مینمود

بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقا تغییری در وضع آنها پیدا نشده

منتها فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمده دارا در گذشته و اسکندر

بجای او نشسته اسکندر دختر دارا را بزنی گرفت و برای اینکه مردم

ایران بفهمانند که هیچ تفاوتی میان آنها و اهالی مقدونیه نمیگذارد

و مزیتی برای همشهریهای خود قرار نمیدهد ایشانرا یعنی جمعی از آنها را

داخل در عساکر مخصوصه مملکتی خود نمود

مورخین قدیم چون اطلاعات صحیح نداشته اند در باب پلتیک
اسکندر بنای حدس را گذاشته از این رو بعضی مطالب نگاشته اند
دیودور سیسلی از مورخین یونان میگوید اسکندر میخواست اهل آسیا
و اروپا را ذوب کرده همه را در قالب واحد ریزد یعنی جمعی را از آسیا
کوچانیده در اقطار فرنگ جا دهد و عدهٔ زیادی نیز از فرنگیها را
در ممالک آسیا متوطن سازد و تمام آن اقوام را مجبور نموده وصلت
با یکدیگر نمایند تا بالمآل بواسطه اختلاط کلی یکقوم و یک قبیله شوند
و رفته رفته طبعاً متحد گردند و تباین جنسیت و رسوم و عادت
از میانه برخیزد و ظاهراً در نوشتجات اسکندر مرقومه مبتنی و

و مشتمل بر همین مطلب و مقصد بدست آمده باشد اما این قصد بزرگ
بر خیالی منجر نیاید و از اعمال آن پادشاه مطلقا نمیتوان استنباط
کرد که بزور در صدد چنین کاری برآمده و سعی و اهتمام در اختلاط
و امتزاج طوایفی که از حیثیت زبان و رسوم و آداب و دین
و مذهب با هم تباین کلی داشته کرده باشد

پلوتارک مورخ یونانی که در قرن اول و اوایل قرن دوم
بعد از میلاد میزیسته مینویسد اسکندر میخواست از تمام مللی که در تحت
اطاعت خود در آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را یک ملت
نماید و همه را بهم نزدیک کند و این آن کاریست که دولت رومیه
الکبری در قرن دوم عیسوی در همان وقتیکه پلوتارک مشغول

تألیف و تصنیف بود ذکر کرده بود بنابراین احتمال میرود که پلوتارک خیالا

با سکندر نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرین او

نکرده و بجملهٔ آنها خطور نموده دانا ترین مردم بعقیدهٔ ما کسی است

که بداند و معترف شود باینکه ما از مقاصد و خیالاتیکه فاتح مقدونیه

در دل و سر داشته هیچ نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتایج فتوحات

و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه ما در این باب فهم و درک

نموده ایم از قرار ذیل است

اوّل

مال و مکنتی که سلاطین عجم جمع کرده و خزاین خود را از آن انباشته

بودند نه خود از آن فایده میبردند نه رعایای آنها اسکندر چون برد ا

غالباً آمده آنجمله را تصاحب کرده میان لشکریان و غیرها متفرق

ساخت و بکار انداخت بنابر مسطورات مورخین اسکندر از خزاین

بابل و شوش و تخت جمشید و کنباتان که شهری بوده در حوالی همدان

مبلغیکه معادل یک میلیارد پول حالیه فرانسه که فرانک باشد بچنگ

آورد و یک میلیارد عبارتست از دو هزار کرور فرانک و دو هزار

کرور فرانک تقریبا چهارصد کرور تومان پول حالیه ایران

میشود خلاصه در زدن آن وجود نقود در آسیا اسباب رونق

عظیمی در کارها شد و مردم از تنگدستی بیرون آمدند

دوم

اسکندر روابط تجارتی آسیا و اروپا را توسعه داد و انیکار از برای

مردم هشتره و اقلیم نهایت مفید و اسباب رفاه بود میگویند
آن پادشاه هفتاد شهر در امکنهٔ مختلفه بنا نمود لکن این امری بس
مستبعد است در ظرف مدت دوازده یا سیزده سال با آنهمه کار و خیالات
بزرگ که در میان هند و نیستم در سر داشت غیر ممکن مینماید لکن در
هفتاد محل و موضع مقرر شود که شهرها بسازند معدودی از آنها
ساختند و بعضی را طرح ریختند و بسیاری نساخته بلکه طرح نریخته ماند
ولی اگر اسکندر شصت هفتاد سال در دنیای عالم میماند با آن همت بلندیکه
داشت ممکن بود در هر هفتاد شهر ساخته و پرداخته شود

و از کارها که مخصوصاً آن شهریار با اقتدار میخواست فیصل دهد استقرار
رابطهٔ منتظم دائماً عمده فیما بین هند و مغرب یعنی فرنگ بود و بهمین ملاحظه

(بندارک)

نه آرک سردار خود را که ذکر آن گذشت مأمور باز دید و کشف مصب
رود سند تا دهنه شط فرات و دجله نمود و خیال فتح عربستان هم
بی شک برای حصول همین مقصود بوده یعنی میخواسته است اختصاص
تجارت اقصی بلاد مشرق را باعراب متروک دارد و آنرا نفع عام
و محل انتفاع تمام ملل قرار دهد و آخر الامر قصد و اینکه شهر بابل را
میدان بزرگ داد و ستد و معاملات و تجارت جمیع اصناف خلایق و امم
نماید چنانکه در عهد دولت بنی آشور و کلدانیها همین طور بوده است

بیستم

زبان یونانیان در آسیا و سواحل دریای مدیترانه یعنی بحر ابیض
منتشر شد حتی در وادی رود سند هم این زبان انتشاری یافت

و تمدن یونان در مردم آسیا اثری کرده که تا دو مائه مخصوص بود
هرگز معاذالله اهالی آسیا و اروپا بدرجهٔ آن زمان نرسیده بود و نرسیده است

چهارم

فتوحات اسکندر بترقیات علمی که اهم مطالب عالم است خیلی کمک
کرد علمائیکه با اسکندر همراه بودند کسب معارف جدیده نمودند و در باب
تاریخ و عوائد ملل و تربیت اقوام مغلوبه آنها از معلومات و اطلاعات
مفیده حاصل شد و اسکندر برای استاد خود ارسطو حیوانات و نباتات
و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص باین اقطار داشت فرستاد
و معلم اول برای کارهای علمی خود از آنها فواید و نتایج خجسته حاصل نمود
این بود ثمر و منفعت فتوحات اسکندر کبیر پسر فلیپ و برای فتح او

عظمت و شهرت آن پادشاه همینقدر کافیست و آنچه ما در این
چند صفحه نگاشتیم نه تنها در کتب علمای ملل ثبت شده بلکه قوه حافظه طوائف
و قبایل آنرا ضبط کرده و مانده است.

برخی اعمال ناپسند نیز از اسکندر ناشی شده و مورد ملامت دانایان
عالم گردیده بذم او پرداخته اند و انصاف اینست که حق
داشته اند و گاهی خود نیز از کرده پشیمان شده اما بعقیدهٔ
بسیاری از دقیقه‌یابان جهان میان آنکسان که در این عالم قدرت
و اقتداری یافته و بزور کار کرده اسکندر راست و بس که حسنات
اعمال او بر سیئات وی غلبه دارد و بیشتر نیکی کرده است تا بدی

پنجم

(بعضی)

بعضی دقایق مهمه از حالات اسکندر رو داراد سوانح زندگانی
آنها از تواریخ التقاط نموده درینجا اضافه و ضمیمه نمودیم که بر
اهمیت و منفعت این رساله بیفزاید اولاً در شمایل اسکندر گویند
سیمائی خوش و رنگ روئی مایل بسرخی و با طراوت داشته
دماغش منحنی چشمها درشت و فروزنده موها خرمائی و مجعد گردن
بلند اما سرش قدری نشانه بچپ مایل میانه بالا با ظرافت و لطافت
اعضا و جوارحش متناسب و از کثرت ورزش با قوه و استحکام مختصر
با تناسب خلقت و اندام ظریف و چابک بوده است
تازه اسکندر از سن طفولیت خارج شده که سفیری از جانب پادشاه
ایران با اجزای معتبر بدربار فیلیپ پدر اسکندر مأمور شدند امرا در حال

دولت فیلیپ با گماشتگان سفارت ایران از حدائق
معلقهٔ بابل و خزینهٔ مال و از قصر شوش و درخت چنار و
تاک طلای مکلل بیاقوت و زمرد که در زیر آنها شاهنشاه عجم سفرای
خارجه را میپذیرفت سخن رانده سؤالات میکردند و جوابها
میشنیدند اما اسکندر مطلقا اعتنائی باینحرفها نکرده از
مأمورین ایران میپرسید از کدام راه بآسیای علیا میروند
جمعیت ایران چقدر است فنون حربیه و استعداد لشکری آن مملکت
چطور است یکی از فرستادگان شهریار ایران که فطانتی داشت
دید اسکندر با صغر سن مانند پیران مهذب و کاردان محترز
سخن میگوید لهذا روی خود را بامنای فیلیپ کرده گفت یاران

بدانید که این پادشاه سپرده جوان شما فرمانی بزرگست و

پادشاه ما سلطانی مال دار

اسکندر چنانکه پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبیا شد که خبری

برای افسر تقارا باز دید نماید در آن صحرای بی آب و آبادی از

بیابیست قهار رسید و نسبت با تمام عساکری که همراه داشت از

تشنگی هلاک نشدند علاوه برانکه نزدیک بود بادهای شدید ایشان را

در زیر کوههای رمل مدفون نماید از آنجا که سعادت اسکندر را

یاری میکرد در هیچ محل از وی دور نمیشد در وقتیکه کار ایشان

رسیده و کارد باستخوان ابری روی آسمانرا گرفته باران

بحسابی آمد و خطرها همه رفع شد در صورتیکه باران در آن [illegible]

از جمله نوادرات و عنصری باید تا کسی مشاهده چنین رحمتی فایده آید
پس باید دانست یکی از بدبختیهای دارای شاه این بود که دو چاکر حریف
خویش بختی شده

از دلایل اقبال اسکندر یکی اسب بوسفال بود که در صدر رساله
شرحی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار باهنر در هند
جان اسکندر را خرید یعنی دلاور مقدونیه از بیباکی خود را
بمعرکه بل بمهلکه انداخته راکب با مرکوب ملتفت غافل شده در معرض حال
بوسفال صاحب خود را از وادی مخافت بنادی سلامت رسانید
از زیرکیهای اسکندر یکی آنکه در موقع جنگ آخری او و دارا
در حوالی شهر اربل او گفته بار دوی پادشاه کیانی شبیخون زن

در جواب گفت از من دور است که فتح و ظفر را بدزدم من

باید روز روشن بمردی و مردانگی آنرا بدست آرم

در همان وقت که دو لشکر در نزدیکی اربل باهم برابر شده بودند اسکندر

شبها راحت و امنیت خاطر میخوابید مثل اینکه در میان حصار پایتخت

خود است علت این بیخیالی را از روی تعجب از وی پرسیدند

گفت در وقتیکه دشمن بپای خود می آید و بما تسلیم میشود از که بترسم

چون ولوله شمشیرزنان اسکندر دارا را از خواب غفلت بیدار

کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد اما کارندیده با شعشعه در

ظاهر اما بی تجربه بازوبندها درست اما بازوها سست

یکی از خطبهای پادشاه آسیا این بود که در نهضت با طمطراق خود

اسباب تجمل زیاد بدشمنان می‌نمود و بر حرص خصم و اقبال و امید و اقبال
مال می‌افزود تا بشنید که هر روز هر فرسخ راه و معسکر کمتر از
بر تن جوشن و مغفر دیده نشد و هزار لشکری معروف بود و بیش
تن که حافظان شهریار کیانی بودند نیزه‌های مطلا داشتند و در حضرت
بینهمت خود را پادار و جان نثار می‌پنداشتند ولی از آنجا که در تنعم
زیسته و براحت عادت گذران کرده بودند نتوانستند وفای خود را ظاهر
سازند و سلاح زر اندود خویش را بکار اندازند و اگرچه چند از
آنها از تیغ عساکر مقدونیه جان بدر بردند پادشاه تیره روز
که نتوانست از عهدهٔ خدمت وی برآید و او را فتح و ظفر نایل
گردید زاری نمود پس جنگ اسکندر و دارا جنگ نخستگان

بوده با خاقان و سپهبد جنگی دیدگان با تن پروران آزموده کاران
با گولان و ورزیده های رنج با خداوندان گنج و همه کس میتوانند از
پیش بداند که نتیجه چنین کارزاری چه خواهد بود بعد از فتح اربل
دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او راه بابل
پیش گرفت و هر جا که میرسید جز رعایای مطیع که بجای تعظیم سجده
میکردند و دعا و ثنای او میگفتند و هوا را از بخور ریزی معطر
میساختند و گل در راه او میریختند و قربانی مینمودند کسی و چیزی
نمیدید اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایز ندانسته با جلال و حشمت
وارد بابل شد علمای کلده را محترم داشت و تعمیر معابد منهدمه نمود
و این شهر را کرسی مملکت خود قرار داده بزینت و عظمت آن پرداخت

(چونکه)

چیزیکه بیشتر همراهان اسکندر را خوش نیامده این بود که پادشاه خود را
قبل از فتح ایران مردی میانه رو و قانع و زحمت کش و باگذشت
و عاقل و دلیر دیده بودند اما بعد از تملک ملک عجم و تخت و تاج جم
حالات او را دیگرگون یافته گفتند شهریار ما نه تنها لباس پارسیها
را پوشیده بلکه اخلاق آنها را عاریت گرفته است صفتهای نصرت
ویران کرده جز نخوت و غرور و خودسری و خوشگذرانی چیزی
نمیداند بلی همینطور بود که همراهان اسکندر میگفتند پس از غلبه همه چیز
آن والا تغییر کرده جز حرصی که کشورستانی داشت هرگز ایران
شهر او را آسوده نمیگذاشت
در یکی از مجالس عیش که بزور شراب پرده روی عقل کشیده و حجاب

شرم را بالا زده یاوه درید و کلیتوس که رفیق شفیق اسکندر و برادر
دایهٔ او بود و همه جا با وی همراه و کار سرداری مینمود و بنای مکابره
با قهار مست و مغرور بقدری نیمه گذاشت فی الحقیقه میان شاه
و سپهدار عربده در گرفت کلیتوس باسکندر گفت کارها را پیشتر ما
کرده ایم تو چرا اینقدر بخود میبالی و اینهمه باد و بروت بخرج
میدهی اسکندر در جواب این بی احترامی حرفهای زشت
بسردار زد کلیتوس متغیر شده گفت در تماشای تو همین بس که
دو سردار قابل خود را که فیلتاس و پارمنین نام داشتند و خدمتهای
شایانی کرده بودند بیگناه کشتی اسکندر که دیگر حالت تحمل نداشت
گفت ای خائن بیغیرت از سر میز برخیز و از مجلس بیرون رو کلیتوس

از این دشنام یکباره عنان اختیار را از دست داده و از خشم

از تمام ملاحظات پوشیده گفت آنکسی را که بغیرت میخوانی همانست

که تمام فتوحات بمساعی او میسر شده و همین دستی که تو از آن بدان میبالی

در کنار رود خانه گرانیک در وقتی که پشت بدشمن کرده بودی ترا

از چنگال مرگ بیرون کشید آیا چه سود که تو برای شنیدن حرف

حق خلق نشده تو باید زندگانی کنی مگر با این وحشیها که ترا میپرستند

و بجای مرد ایرانی تو سجده میکنند اسکندر را این توبیخ کلیتوس بحدی

متغیر کرد که از خود بیخبر شده و خادمان وی هر قدر خواستند جلو

خشم او را بگیرند نتوانستند زوبینی از یکی از ملازمان گرفت و چنان

محکم بر رفیق شفیق خود زد که او را بدیار عدم روانه ساخت چنانکه

مستی رفت اسکندر چون کلیتوس را مرده دید رنگ از رویش پرید

خود را روی جسد وی انداخت و خواست خویشتن را نیز با همان

زوبین بکشد دستهای او را گرفتند و خدمتش را بکاخ مخصوص بردند

در آنجا دو روز روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه های گلوگیر مینمود

و میخواست دست از خوردنی ببرد تا بمیرد نزدیکان حضرت جلال

وی رقت کرده و از پشیمانی او متأثر شده بواسطه حکمی اعلان نمودند

که کلیتوس واجب القتل بوده و بسزای خود رسیده است اما

این حرفها اسکندر را از آن خیال حزن انگیز منصرف نمیساخت چیزیکه

در مزاج او تصرف داشت حرص جهانگیری بود بنابراین آهنگ تسخیر

هند نمود تا خود را مشغول نماید و روحش از دست نفس لوامه بیاساید

چون از آتش زدن اصطخر مختصری پیش گفته ایم در اینجا توضیح نمیدهیم !
که اسکندر در سفر اول خود اصطخر را غارت کرد نه در سفر
ثانی و قصور سلاطین کیان را چون جشن من بکامی خویش

بسوخت

اختصار الامر کی از مصنفین میگویند تواریخ اسکندر را با دو حالت
متضاد به بانشان میدهند یعنی قبل از گرفتن بابل از پادشاهی
حازم و مقتصد و با اغماض که حامی آزادی یونان و مستقیم
آن بوده سخن میرانند اما بعد از جلوس بر سریر سلطنت
سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن
ماهیت مستحیل شده و اسکندر نبوده است که متکبری مغرور

مست و دیوانهٔ مال و جاه دارای نخوت ساتراپهای ایران

و تمام معایب ایشان معتقد بتطیر و تفأل و عقاید باطله از

یک طرف ضعیف القلب و سست عنصر از طرف دیگر خودسر

و خونخوار که حد اعلی تمام دنیا شغلشان آزار و [illegible] خیانت

و از خیال مملکت ستانی نمیانداخت آز تدابیر اسکندر آنکه

در اوان جنگ او با دارا خسوفی شد سپاهیان وی ترسیدند

بفال بد گرفتند وی بتوسط کاهنی بآنها گفت خورشید ستارهٔ

یونان است و ماه ستارهٔ ایران و این خسوف

دلیل اقبال ما و ادبار

ایرانیهاست

(مترجم)

(مترجم گوید)

تاریخ اسکندر کبیر چنانکه در ابتدای رساله ذکر شد در کتب مشرق
زمین مخلوط بحکایات افسانه مانند شده لکن از بعضی مطالب جزئی از
آن معلوم و مفهوم میشود و برای تکمیل مرام و تزیین کتاب بنگارش آن
پسندیده مینماید مثلاً فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه میفرماید دارا را
دو دستور یعنی دو وزیر بود یکی را نام ماهیار و دیگری جانوسپار
بعد از آنکه دارا از اسکندر شکست خورد آن دو دستور از پیشرفت
کار پادشاه کیانی مأیوس شدند و گمان کردند اگر دارا را از میانه
بردارند اسکندر را خوش میآید و هر یک از آن دو را پاداش
اینخدمت حکمران سلطان و کشوری مینماید شبانگاه دارا را با دشنه

(بکشتند)

بکشتند و با سکندر خبر دادند اسکندر گفت مرا بر سر کشتهٔ آن پادشاه
ببرید چون بسر برد بر او زاری نمود و دارا هنوز نفسی چند باقی بود
چون مهربانی اسکندر بدید لب بنصیحت و وصیت گشود و آنچه در دل
داشت بگفت جان بداد اسکندر با توقیر و احترامی که پادشاهان
بزرگ را سزد جسد دارا را بدخمه رسانید و پس از کفن و دفن وی ارها
برپا کرد و جانوسیار و ماهیار را بجزای خیانت و جنایتی که نسبت بخود
کرده بودند بدار زد و خلاصهٔ ابیات حکیم اعلم طوسی رحمة الله علیه دراین

داستان از قرار ذیل است

سکندر بر آیین صفی برکشید
هوا نیلگون شد زمین ناپدید

چو دارا بیاورد لشکر براه
سپاهی پرآرزو رزمخواه

(شکسته)

شکسته دل و کشته از رزم سیر　　سر بخت ایرانیان گشت زیر

نیاویختند ایچ با رومیان　　چو روبه شد آن نره شیر ژیان

چو دارا چنان دید برگاشت روی　　گریزان همی رفت با های و هوی

برفتند با شاه سیصد سوار　　از ایران هر آنکس که بد نامدار

دو دستور بودش گرامی دو مرد　　که با او بدندی بدشت نبرد

یکی موبدی نام او ماهیار　　دگر مرد را نام جانوسیار

چو دیدند کان کار بی سود گشت　　بلند اختر و نام دارا گذشت

یکی با دگر گفت کین شوربخت　　ازین پس نبیند دگر تاج و تخت

بباید زدن دشنه بر بر برش　　دگر تیغ هندی یکی بر سرش

سکندر سپارد بما کشوری　　برین پادشاهی شویم افسری

یکی دشنه بگرفت جانوسیار | بزد بر بر و سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه | ازو بازگشتند یکسر سپاه
بنزدیک اسکندر آمد وزیر | که ای شاه پیروز دانش پذیر
بکشتیم ما دشمنت ناگهان | سرآمد برو تاج و تخت جهان
چو بشنید گفتار جانوسیار | سکندر چنین گفت با ماهیار
که دشمن که افکندی اکنون کجاست | ببایدنمودن بما راه راست
برفتند هر دو به پیش اندرون | دل و جان رومی پر از خشم و خون
چو نزدیک شد روی دارا بدید | پر از خون بر و روی چون شنبلید
بفرمود تا بارگه بگذاشتند | دو دستور او را نگهداشتند
سکندر ز اسپ اندر آمد چو باد | سر مرد خسته بران برنهاد

نگه کرد تا خسته گوینده کیست　　بمالید بر چهر او هر دو دست

ز سر برگرفت افسر خسرویش　　گشاد از بر آن جوشن پهلویش

ز دیده ببارید بر روی سرشک　　تن خسته را دید دور از پزشک

بدو گفت کاین بر تو آسان شود　　دل بدسگالت هراسان شود

تو برخیز و در مهد زرین نشین　　وگر هست نیروت بر زین نشین

ز هند و ز رومت پزشک آورم　　ز درد تو خونین سرشک آورم

سپارم ترا پادشاهی و تخت　　چو بهتر شوی ما ببندیم رخت

جفاپیشگان تو را هم کنون　　بیاویزم از دارها سرنگون

چو بشنید دارا بآواز گفت　　که ای شهسوار با تو خرد باد جفت

برآنم که از پاک دادار خویش　　بیابی تو پاداش گفتار خویش

یکی آنکه گفتی که ایران تو را   سر تاج و تخت دلیران تو را

بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت   بپرداخت تخت از نگون گشته بخت

بر این است فرجام چرخ بلند   خرامش همه رنج و سودش گزند

بدو نیک هر دو ز یزدان شناس   وزو دار تا زنده باشی سپاس

نمودار گفتار من بس بسم   برانید استان عبرت بهم

زمین و زمان بنده بد پیش من   چنین بود تا بخت بد خویش من

چو از من همه بخت بیگانه شد   همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد

ز یکی جدا مانده ام زین نشان   گرفتار در دست مردم کشان

ز فرزند و خویشان شده ناامید   سیه شد جهان دیدگانم سفید

ز خویشان کسی نیست فریادرس   امیدم به پروردگار است و بس

براین است آیین چرخ روان   اگر هشیاری اگر پهلوان

سکندر ز دیده ببارید خون   بر آن شاه خسته بخاک اندرون

چو دارا بدید آن دل درد اوی   سرشک روان بر رخ زرد اوی

بدو گفت مگری کزین سود نیست   ز آتش مرا بهره جز دود نیست

چنین بود بخشش ز بخشنده ام   هم از روزگار درخشنده ام

باندرز من سر بسر گوش دار   پذیرنده باش و بدل هوش دار

سکندر بدو گفت فرمان تو راست   بگوی آنچه خواهی که پیمان تو راست

زبان تیز دارا برو بر گشاد   همی کرد پیش تا سر اندرز یاد

نخستین چنین گفت کای نامدار   بترس از جهاندار پروردگار

نگه کن بفرزند و پیوند من   بپوشیده رویان دلبند من

ز من پاک تن دختر من بخواه　　بدارش بر آرام در پیشگاه

کجا مادرش روشنک نام کرد　　جهان را بدو شاد و پدرام کرد

مگر زو ببینی یکی نامدار　　کجا نو کند نام اسفندیار

بیارایدی آتش زردهشت　　بگیرد همی زند و استا بمشت

نگهدار دین جشن و فر سده　　همان فر نوروز و آتشکده

سکندر چنین داد پاسخ بدوی　　که ای نیکدل خسرو راستگوی

پذیرفتم این پند و اندرز تو　　فزون زین نباشم بدین مرز تو

جهاندار دست سکندر گرفت　　بزاری خروشیدن اندر گرفت

کف دست او بر دهان بر نهاد　　بدو گفت یزدان پناه تو باد

بگفت این و جانش بر آمد ز تن　　بروزار و گریان شدند انجمن

سکندر بتن جامه ها کرد چاک   بتاج کیان بر پراکند خاک

یکی دخمه کردش بآیین اوی   بدانسان که بد فره و دین اوی

بشستندش از خون بروشن کلاب   چو آمدش هنگام جاوید خواب

نهادش بتابوت زر اندرون   برو بر بزرگان ببارید خون

سکندر پیاده به پیش اندرون   بزرگان همه دیده ها پر ز خون

چو پرداخت زان دخمه ارجمند   ز بیرون بزد دو دارهای بلند

یکی دار بر نام جانوسیار   دگر همچنان از در ماهیار

دو بدخواه را زنده بر دار کرد   سر شاه کش مرد بیدار کرد

بکشتند بر دارشان خوار و زار   مبادا کسی کو کشد شهریار

چو دیدند ایرانیان کو چه کرد   بزاری بر آن شاه آزادمرد

توشیحها نیکه حکمای فرنگ مینویسند نظم آورده و آن کتاب را همه کس دیده
خزانه ایست پر از لآلی شهوار حکمت از آن سفینه گوهر در موقع کشته شدن
دارا و آمدن اسکندر ببالین او و اشعاری گفته که هیچ صاحب دیده تا کنون
نظیر آن ندیده و هیچ گوش مانند آن نشنیده دریغ است که این رساله را
با آن جواهر گرانبها و نقود منضود مکلل و موشح ننمایم مختصر تا

سکندر فرود آمد از پشت بور	بیامد ببالین آن پیل زور
چو شه را چنان دید غلطان بخون	بسی نوحه کرد او ز غایت برون
بفرمود تا آن دو سرهنگ را	دو کج زخمه خارج آهنگ را
بدارند بر جای خویش استوار	خود از جای جنبید شوریده وار
ببالین گه خسته آمد فراز	ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سران نهاد — شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناک — بدو گفت برخیز ازین خون و خاک

رها کن که در من رهائی نماند — چراغ مرا روشنائی نماند

سر سرو را از رها کن ز دست — تو شو کن که ما را جهان در شکست

چه دستی که با ما درازی کنی — بتاج کیان دستبازی کنی

نگهدار دستت که دار است این — نه پنهان چو روز آشکار است این

چو گشت آفتاب مرا روی زرد — نقابی بمن در کش از لاجورد

زمین را منم تاج تارک نشین — ملرزان مرا تا نلرزد زمین

رها کن که خوابم خوش میبرد — زمین آب و چرخ آتشم میبرد

اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت شوم کامگار تو خواه افسر از من ستان خواه داد

سکندر بنالید کای تاجدار سکندر منم چاکر شهریار

نخواهم که بر خاک خسپی سرت بآلوده خون پر پی پیکرت

ولیکن چه سود است کاین کار بود تا ستانند او در این کار سود

جدا بای گیتی بدانای راز که دارم همی بهبود دارا نیاز

چه بودی که درگه آنگاه شدی سکندر بهم آغوش دارا شدی

مباد آن کمانکش همالان او بدین خستگی باشد از خار او

نفیر از جهانی که دارا کش است نهان پرور و آشکارا کش است

چه تدبیر داری مر او نوشت امید از که داری و داد از که کشت

بگو هرچه خواهی که فرمان کنم بچاره گری با تو پیمان کنم

چو دارا شنید آن سخن دلنواز	بخواهشگری دیده‌ها کرد باز

بدو گفت ای بهترین بخت من	سزاوار پیرایهٔ تخت من

چه پرسی ز جانی بجان آمده	گلی در سموم خزان آمده

ببین و ز من راستی پیشه کن	تو هم زین چنین روز اندیشه کن

چو در خواستی کآرزوی تو چیست	بروئی که بر من بباید گریست

سه چیز آرزو دارم اندر نهان	بر آید باقبال شاه جهان

یکی آنکه بر کشتن بی گناه	تو باشی درین داوری دادخواه

دوم آنکه بر تاج و تخت کیان	چو حاکم تو باشی نیاری زیان

دل خود بپردازی از خشم کین	نپردازی از تخمهٔ نازنین

سیم آنکه بر زیر دستان من	حرم نشکنی در شبستان من

(همان)

همان روشنک را که دخت منست — بدین نازکی دست بخت منست

بهم خوابی خود کنی سربلند — که جان کرد از جان پاک ارجمند

دل روشن از روشنک برفتاب — که با روشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت از هرچه گفت
پذیرنده برخاست گوینده خفت

این بود عقیده مصنفین ایران در باب قاتلین دارا و اسامی آنها
اما نویسندگان فرنگ گویند بسوس والی باختر که شاهزاده
کیانی و پسر عم دارا بود چون دانست کار دارا گذشته و حیات
اسکندر برا و غالب خواهد شد بطمع تقرب بدرگاه جهانگیر مقدونیه
و دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه دارا را گرفته بزنجیر

بست و با همراه دو امیر دیگر در آنوقت که موکب اسکندر نزدیک

بسوس میرسید آن شاهزاده بدو ملازم خاص خود که ساتی بارزان

و بارزا آنت نام داشتند و باختری بودند حکم کرد پیر عجم وی

دارا گدو را کشتند و وقتی اسکندر بر سر دارا و همراه او رسید

هنوز خون از عروق او جریان داشت و بدنش گرم بود

چون در گذشت اسکندر جسد و را باعزاز شایان باصطخر

فرستاد که در دخمه پدرانش مدفون

شود

خاتمه

چون درین رساله ذکری از عجایب هفتگانه نمودیم از برای مزید بصیرت
و تکمیل مرام مختصراً بشرح آن پرداخته گوئیم قدما از هفت بنا بوده
که از حیثیت معماری و حجاری آنها را شاهکارهای دنیا گفته
و عجایب هفتگانه خوانده و بترتیب ذیل شماره نموده اند

اول حدایق معلقه دیوارهای بابل دویم اهرام مصر سیم هیکل ژوپیتر
چهارم مرقد ماسولیوم پنجم فانوس بحری اسکندریه ششم هیکل
ردس هفتم معبد یا گنبد دیان

بعضی از مصنفین بجای حدایق معلقه دیوارهای بابل قصر سیروس یعنی
کورش را که خسرو پادشاه پیشدادی نوشته اند و این پادشاه از سلاطین معروف

عجم بوده و نیز عبارتست از جبال است که عراق عجم و آذربایجان باشد
عجایب مزبوره که در عهد قدیم و اوان جهل و ظلمت بهمت صاحب صنعتان
آنها صورت وجود یافته هر یک بجای خود اکثر زیاده از برج ایفل بلندیشان داشته
باشد کمتر ندارد چه قبل از افتتاح طرق وسیعهٔ دانش و تکمیل اصول هندسه
و قواعد علمیهٔ معماری ساخته و پرداخته شده و شرح آن از اینقرار است

حدایق معلقه و دیوارهای بابل

حدایق معلقه و دیوارهای بابل که جماعتی آنرا اول بنای عجیب دانسته
و قومی آنرا از بسیج شمار نیاورده اند بعقیدهٔ متقدمین از بناهای سمیرامیس ملکه
بابل بوده و سمیرامیس زوجهٔ نینوس پسر نمرود اول که بلوس نام داشته میباشد
گویند شوهر خود را بخدعه از سلطنت خلع کرده و خود باسم نیابت سلطنت

پسرش نی نیاس در تاریخ دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از
هبوط آدم علیه السلام بسلطنت جلوس نمود و نی نیاس پسر نینس نمرود
دویم است و خود نمرود سیم اوست که حضرت خلیل الرحمن ابراهیم
علیه السلام را در آتش انداخت و آتش آنحضرت را گلستان شد و این طبقه
از سلاطین را نمارده و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سمیرامس
در اوان پادشاهی خود شهر بابل را بزرگ و مزین نمود و دو قلعه بود در تو
با برج و بارو برای آن شهر ساخت قطر دیوار قلعه پنجاه قدم و ارتفاع از
آن دویست و پنجاه قدم و هر سه قدم معادل چهار ده گره رحالیه
ما میباشد پس از بنای دیوار شهر سمیرامس در شهر طاقهای متعدد
روی هم ساخت تا ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قلعه مساوی شد

بعد روی طاقها را مسطح کرده خاک ریخته بهترین اشجار را بارور نمود درختهای
بسیار ممتاز گل وغیره را روی باغهای مزبور کاشت و آن چنان باغ
باصفا شد که در خوبی نظیر نداشت چون آنها را از بالای بلندی مشاهده نمودند
حدائق معلقه نامیدند و آخر الامر در عداد عجایب هفتگانه عالم شمار آمد
اما چون محققین ارباب سیر و اصحاب خبر تاریخ این طبقه سلاطین کلده اکثرا
افسانه یا مخلوط با افسانه میدانند در شمردن عجایب هفتگانه اسمی از حدائق
معلقه نمیبرند و بجای آن قصر سیروس را می نویسند

اهرام مصر

اهرام مصر چند بنای مخروطی با عظمت است و اعظم آنها دو بنا است
معروف به کهرمان و اهرام مکیه از عجایب هفتگانه میباشد و آن سه هرم

باسم سه پادشاه هرم کیپس هرم کفرن هرم میکرینوس و
بزرگترین این اهرام که شکل مربع دارد هر طرف قاعده آن هفتصد و
پنجاه قدم است و ارتفاع آن پانصد قدم با سنگهای سخت صلب که
طول آنها از ده ذراع تا بیست ذراع است و عرض از دو ذراع تا سه
ذراع ساخته شده طوری محکم و متقن که فی الحقیقه در درزهای سنگها
باندازه موئی فرجه پیدا نمیشود گویند دو هزار سال یا هزار و پانصد سال
قبل از میلاد مسیح این اهرام را بنا کرده اند و شک نیست که برای
مقبره ساخته یعنی تابوت سلاطین را که مومیائی برای باقی ماندن با دواجات آنها
میمالیده در اینجا میگذاشته اند ولی قبر هر کس که حضرت ادریس باشد در یکی از این
اهرام است و قبر شاگرد آنحضرت آغاثیمون در هرم دیگر

اما جزیره که اهرام هشتم آن است ناحیه یا ولایتی است از مصر

اوسط و قریه ایست موسوم بهمین اسم دارد در طرف غربی نیل و مسافت

آن تا قاهره چند میل است و بعضی جزیره را غیزه و گیزه هم ضبط کرده اند

جزیره در جای شهر قدیم ممفیس آباد شده که آنرا ممفیس هم میگویند

باید دانست که هم در امکنه مختلفه مصر و هم در بسیاری ممالک اهرام وجود دارد

و اهرام مکزیک ینگی دنیا خصوصاً با اهرام مصر کمال شباهت است

هیکل ژوپیتر

مقصود از هیکل ژوپیتر مجسمه عظیمی است که حجار قدیم یونان فیدیاس

از مشاهیر حجاران آن عهد و زمان ساخته و چون این مجسمه را در شهر المپی

از بلاد یونان نصب و برپا کرده بود ژوپیتر المپین میگفته یعنی منسوب

باشبهه میستوده اند و ژوپیتر در اصل اسم مشتری است از سیارات
و یونانیان که ارباب انواع را میپرستیدند ژوپیتر را یکی از ربت
النوعهای بزرگ خود میدانستند و میگفتند او پسر ساتورن است که زحل باشد

مرقد ماسولیوم

پوشیده نباشد که کاری از ولایات قدیمه آسیای صغیر واقع در سواحل
ارشیپل که حالا ارتشا میگویند پادشاهی داشته موسوم به موزل
یا موسولوس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرده
و بتمول و غنا مشهور بوده و حسن و جمالی داشته خواهر موزل مسماة
بآرتمیزیا آرتمیسیه شیفته حسن او در خود شد بعقد او درآمد و آشفته
بی او آرام نداشت چیزی نگذشت که موزل درگذشت و جسدش را

برحسب عادت سوزانند آرتمیزا از شدت عشقی که به برادر و شوهر
جوان خود داشت خاکستر او را جمع کرده در شراب میریخت و میخورد
و میگریست و آخر الامر در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد مقبره
در هالیکارناس از بلاد ولایت کاری بیادگار زن از بنا کرد که از فرط
عظمت و خوبی از عجایب سبعهٔ عالم شمرده شد و بعد از آن هر مقبره
عالی را بآن اسم مُزُلِه یا ماسولیوم گفتند

فانوس بحری اسکندریه

فانوس بحری اسکندریه معروف بمناره فاروس بوده و فاروس
جزیرهٔ بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه بطلمیوس فیلادلفوس
پادشاه مصر تقریباً در دویست و هشتاد سال قبل از میلاد مسیح برای

اینکه گمراهان دریا را رهنمائی کرده باشد برجی از مرمر در جزیره
فردوس ساخت که یکصد و بیست ذرع ارتفاع داشت شبها بر
برج آتش میافروختند ملاحان بروشنائی آتش بطرف اسکندریه
میآمدند این برج بمسافت صد میل در دریا دیده میشد بطلیموس فیلادلفوس
چون خود مهندسی کامل بود در طرح و بنای برج مراقبت کامل
بعمل آورد اما سوسطرسوس معمار که بنای مناره بعهده او محول
بود خدعه کرده اسم خود را در آنجا نقش نمود و روی آنرا با گچ
انباشته اسم بطلیموس را بر صفحه گچ نوشت باین عبارت
(پادشاه سلسله بطلیموس فیلادلفوس برای گمراهان دریا این مناره
بنا کرده از خدایان خود ثواب آنرا میخواهد) بعد از چندی گچها ریخته

اسم بطلمیوس محو و اسم معمار که روی حجار بود نمودار شد باین عبارت

(سوس طرتوس معمار پسر دکسی فنیس که از اهالی کنیدیس است این

مناره را باری خدایان برای نفع ملاحان بانجام رسانید) این بود

که اسم بطلمیوس فیلادلفوس از میان رفت و مناره بنام سوس طرتوس

معروف شد امروز در کتب باسم فانوس بحری اسکندریه مذکور میشود

هیکل رودس

رودس از جزایر آرشیپل است در نزدیکی کناره طرف جنوب غربی

آناطولی گویند رودس یا رود بزبان یونانی بمعنی بهشت است چون این

جزیره باغستان نیکو از گلها دارد باین اسم موسوم شده و شهر جزیره

که آنهم رودس نامیده میشود در ساحل شمال شرقی جزیره و آن قسمت هیکل رودس

معبد یا گنبد دیان

دیان بنابر اساطیر و افسانه‌های یونان ربۀ پاکدامنی و جمال و شکار و روشنی و جنگل
و دختر زوپیتر بوده در افسس از بلاد ایونی از ولایات آسیای صغیر که اهالی
افسس هم تلفظ نموده‌اند معبدی با فخامت از ربۀ مذکوره ساخته که مدت
بنای آن دویست و بیست سال رسید و یکصد و بیست و هفت پادشاه
در مدت مزبور بر بنای این معبد معاونت نموده گنبدی عالی داشته
که فضای آن بطول چهارصد و بیست و پنج قدم و عرض آن دویست و
پنج قدم بوده بر روی یکصد و بیست و هفت ستون مرمر که هر یک شصت ذرع بلندی
داشته گنبد بنا شده و در این هیکل دویست هزار نفر راحت می نشسته
در شب ولادت اسکندر کبیر شخصی از اشرار نامی ارستراطوس نام

آن بنا را بسوزانید جمیع را تهمت انکار گرفته عذاب میکردند از جمله مردی بود

دی ایستید از انکار خود نمود گفتند چرا کردی گفت خواستم اسمی در دنیا

خود گذارم که چنین بنای با عظمتی را در یک شب نابود نمودم سوزانیدن

معبد یان از سوانح سنه سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد است در ثانی این

بتکده را ساختند اما نه بشکوه اول باز در سال دویست و پنجاه و شش میلادی

طایفه گات آنرا سوزانیدند و دیگر کسی بعمارت آن نپرداخت فاصله از آنجا

تا ازمیر تخمیناً هفت میل است و تقریباً در جانب جنوب ازمیر واقع شده

و امروز آنرا آیاسلوک میگویند

قد اختتم هذه النسخة الشریفة علی ید العبد المذنب اقل الطلبا ابن مسیحی خاکسار

مرتضی الحسینی الادیب غفرالله ذنوبه فی سنه ۱۳۱۵